

نگاهی به زندگی و آثار تاگور* ابراهیم پورداود

۱۷

رابیندرانات تاگور که از سخنسرایان نامور روزگار ماست، در بامداد روز هفتم ماه مه ۱۸۶۱ میلادی چشم بجهان گشود و در نیمروز هفتم ماه اوت ۱۹۴۱، پس از هشتاد سال و سه ماه زندگی، در همان خانه دیرین نیاکان «جوراسانکو Jorasanko» که زاییده شده بود درگذشت. درست است که تاگور فیلسوف و موسیقیدان و نقاش هم بود، اما پیش از هر چیز شاعر بود، او را باید در ردیف گوته (۱۸۳۲ - ۱۷۴۹) و ویکتور هوگو (Victor. Hugo) (۱۸۸۵ - ۱۸۰۲) از بزرگان سخنگویان این چند قرن گذشته بشمار آورد. او در همان کودکی شعر میگفت و جز به شعر به چیز دیگری دل نداد و از همین شعراست که نام و آوازه وی از مرز و بوم میهنش گذشته بهمه جای جهان رسید.

نه اینکه اکنون بنگاله ادبیات خود را مدیون این نویسنده چیردست است، نهال آزادی و رستگاری هند هم از گفتارهای شورانگیز این مرد میهن دوست بالیدن گرفت. سرودهای دلکش وی در سراسر کشور پهناور هند در سرزبانهاست، از آنهاست سرود ملی آن سرزمین. مادر هند در هنگام این صد سال دو فرزند در آغوش خود پروراند که هر یک در رستگاری آن بجان و دل کوشیدند: یکی مهاتما گاندی (Mahatma Gandhi) است و دیگری رابیندرانات تاگور. اینان

* نقل از: «مجله دانشکده ادبیات» (شماره مخصوص تاگور) - شماره ۲ - سال نهم - دی ماه ۱۳۴۰

نخستین بار در دهم ماه مارس ۱۹۱۵ در شانتی نیکتان Santiniketan همدیگر را دیدند. شش روزی که در آنجا با هم بودند، یک دوستی پایداری میان آنان پدید آمد و تا پایان زندگی آنان استوار ماند. گرچه روش آنان دربارهٔ رهایی میهن با همدیگر تفاوت داشت، اما راهی که هر یک در پیش گرفته بودند، بهمان مقصد گرایید. در ماه مه ۱۹۲۵ بازمهاتما چند روزی در شانتی نیکتان با تاگور گذرانید. در بیستم سپتامبر ۱۹۳۲ که خبر «روزهٔ مرگ» در زندان یرودا Yareveda در شهر پونه (Poona) در هند پیچید و همهٔ مردم را نگران ساخت، از همان آغاز روزه از زندان پونه، در ساعت سه بامداد روز سه‌شنبه سوم اکتوبر، گاندی نامه‌ای به تاگور نوشت: «اکنون آغاز آزمایش جانگداز من است، باین می‌ارزد که جان گرامی از برای رستگاری هند فدا شود. اگر بتوانید مرا درین کوشش بدعای خیر خود دریابید، نیازمند آنم. شما همیشه دوست و فاشناس من بودید، دوست پاک و بی‌آلایشی که همواره بآنچه می‌اندیشیدید، با آواز بلند می‌گفتید. اگر دلتان راه داد و این کوشش مرا پسندیدید، خواستار درود شما هستم، آن پشت و پناه من خواهد بود.» تاگور در پاسخ تلگرافی خود بدو نوشت: «دلهای بدر آزرده ما درین رنج بزرگ، با مهر و ستایش در پی شما خواهد بود.»

پس از این تلگراف تاگور نتوانست خودداری کند، ناگزیر در ۲۴ سپتامبر برای دیدن مهاتما بسوی پونه رفت. پس از بیست و شش روز «روزهٔ مرگ» درخواستهای گاندی را دولت انگلیس پذیرفت. در آن هنگام که روزه شکسته می‌شد تاگور در زندان بر بالین گاندی بود. روزه‌دار فرسوده چنین گفت: «روزه‌ای که بنام خدا آغاز شده، بنام خدا، با حضور گورودیو Gurudev شکسته می‌شود.»

تاگور آزادی هند را ندیده از جهان درگذشت، گاندی پس از رسیدن بآرزوی دیرین خود به تیرنابکاری از پای درآمد.

رابیندرانات از یک خانوادهٔ آزاده و توانگر بود و از نخستین طبقه که برهمن باشد بشمار می‌رفت. بنیادگذار این خاندان پنچامن کوشاری Panchaman Kushari نام داشت. او در پایان سدهٔ هفدهم میلادی، بسبب اختلاف دینی که با پیرعلی مرزبان جسور Jessoor (در بنگال جنوبی) بهمرسانید، بناچار با عم خود سوک دیو Sukh dev شهر خود را رها کرده بیک دهکدهٔ ماهیگیران که گویندپور Guvindpur خوانده می‌شد، پناه بردند. مردم این دهکده، در کنار رود گنگ، از طبقهٔ پست بشمار می‌رفتند، برسم و عادت آن روزگاران با مردم طبقهٔ بالاتر از خود آمیزش نداشتند، در شگفت بودند که چگونه یک خانوادهٔ برهمن در دهکدهٔ آنان جای گزیده است. این است که آن خانواده را آنچنان که باید بزرگ و گرامی می‌داشتند و بودن آنان را در میان خود، مایهٔ سرافرازی می‌دانستند و از برای ادب، پنچامن را «تهاکور» Thakur می‌خواندند. این

عنوان که بمعنی سر و سرور و خدایگان است، امروزه هم در هند زبانزد است و مردمان بزرگ از گروه برهمن چنین خوانده می‌شوند. همین عنان تهاکور است که نزد انگلیسیانی که با آن خانواده سرو کاری داشتند دگرگون شده و چون نتوانستند این واژه بیگانه را درست بر زبان رانند، تاگور Tagore گفتند و نام خانوادگی پنجامن گردید.

کار پنجامن تاگور رفته رفته بالا گرفت، آنچنانکه دهکده گویندپور و دهکده‌های پیرامون آن در کرانه گنگ شهری بزرگ و آبادان گردید و بنام کلکته یک بندر بزرگ بازرگانی شد. پیشرفت کار خانواده تاگور بسته به پیشرفت کار انگلیسها و افزایش داد و ستد بازرگانی در کلکته بود. پنجامن تاگور بکشیهایی که در آنجا لنگر انداخته بارگیری می‌کردند، آذوقه می‌داد و بآنچه نیازمند بودند فراهم می‌کرد، از اینراه ثروت هنگفتی بهم رسانید و بخت این خاندان با دورکنات Dwarkanath که پدر بزرگ رابیندرانات باشد، باوج ترقی رسید. دورکنات در سال ۱۷۹۴ زاییده شد، سیزده ساله بود که پدرش از جهان درگذشت، این بچه بسیار زیبا و باهوش که ثروت کلانی از پدر وارث برده بود، پس از رسیدن بسن جوانی بیش از پیش با کوشش خویش توانگر گردید و از بزرگان و آزادگان بشمار رفت، مردی بود بسیار دست باز و بخشنده، در رادی و جوانمردی و نیکوکاری نامبردار شد. همچنین مرد دیندار و پارسا بود و رهبری آیین راج رامهوم روی Raja rammohum Roy که پدر هند نوین شناخته شده با او بود.

دورکنات دو بار بانگلستان رفت: نخست در سال ۱۸۴۲ و دیگر در سال ۱۸۴۴، ازین سفر بهند برنگشت و در یکم ماه اوت ۱۸۴۶ در پنجاه و دو سالگی در لندن درگذشت. او سه پسر از خود بجای گذاشت، بزرگترین پسرش که دبندرانات Dbendranath نام داشت در سال ۱۸۱۷ زاییده شد و او پدر رابیندرانات تاگور شاعر است او هم مردی دیندار و پارسا بود از اینروست که او را مهاریشی Maha Rishi می‌خواندند.^۱

مادر رابیندرانات که سارادادیوی Sarada - devi خوانده می‌شد، در هشتم ماه مارس ۱۸۷۵ از جهان درگذشت، در آن هنگام آن کودک سیزده سال و ده ماه داشت. رابیندرانات که چهاردهمین و پسین فرزند مهاریشی بود در میان خانواده خود «رابی» خوانده می‌شد، کودک خوشگل و تندرستی بود، یکی از خدومتکاران را بنگهبانی وی گماشته بودند. چون پدرش زمیندار (ملاک) بزرگ بود و بسا در سفر می‌گذرانید، یکی از برادران بزرگترش او را سرپرستی می‌کرد. بسیاری از برادران وی چنانکه بسیاری از خاندان تاگور از هنروران و دانشمندان بودند: دویجن درانات

۱- سرایندگان ودا Veda ریشی Rishi خوانند، دبندرانات را چون بزرگ و رهبر دینی بود از برای

Dwijendranath بزرگترین برادروی دانشمند بزرگی بود، از فلسفه و موسیقی و ریاضی و شعر و ادب بهره داشت و بهر کاری که دست می‌زد استعداد خاصی از خود بروز می‌داد، او در آغاز سال ۱۹۲۶ از جهان درگذشت. برادر دومش ساتین درانات Satyendranath دانشمند سانسکریت دان بود و در بنگالی و انگلیسی چیره‌دست و بهر دو زبان نویسنده توانایی بود، همین درانات Hemendranath سومین برادرش که نسبتاً زود مرد، در چهل سالگی، بویژه از «رابی» پرستاری می‌کرد و می‌خواست که برادر کوچکترش و همهٔ بچگان دیگر پیش از زبان انگلیسی، زبان مادری خود، بنگالی را بیاموزند، پنجمین برادرش جوی تیرین درانات Joytirindranath هنرمندی بنام، شاعر و نویسنده و موسیقیدان و در میهن دوستی بسیار حساس شناخته شده بود، احساسات تندوی در برادر کوچکترش بی‌اثر نماند. جوی تیرین درانات در سال ۱۹۲۵ درگذشت این برادر در کودکی رابیندرانات، یار و دوست و راهنمای وی بود. در میان خواهران وی بویژه دو تن از آنان در خور یادآوری هستند: یکی سودامینی Saudamini، اوست که بویژه پرستار «رابی» همچنین پدر سالخورده‌اش مهاریشی بود، خواهر دیگرش که پنجمین دختر مهاریشی باشد سورنا کوماری Swarnakumari از موسیقیدانها و نویسندگان بزرگ بشمار می‌رفت و بویژه زنی است که در بیداری زنان بنگالی کوشید و دو تن از دختران وی هر یک بنوبهٔ خود نویسنده و موسیقیدان و آزادیخواه بودند و در تاریخ زمان خود، دارای نام و نشانی شدند. در خاندان تاگور باینگونه دانشمندان و هنروران بسیار برمی‌خوریم، از آنانند دو تن از برادر زادگان دبندرانات: یکی ابانیندرانات Abanindranath و دیگری گانگین درانات Gagenendranath، نخستین در نقاشی و دومی در فلسفه نامبردار بودند.

رابیندرانات دانش و هنر را چون فلسفه و شاعری و نویسندگی و موسیقی و نقاشی را از خاندان خود وارث برد. آنچه خوبان همه داشتند، او بتنهایی داشت، اما آنچه‌انکه در آغاز گفتم پیش از هر چیز شاعر بود و نهاد او با این بخشایش ایزدی سرشته بود. او نخست از آموزگاری در خانه، خواندن و نوشتن آموخت. پس از چندی آرزو کرد که به دبستان برود برای اینکه می‌دید هر روز یک برادر بزرگتر و یک برادر زاده‌اش با کالسکه به دبستان می‌روند. چندین بار او را از دبیرستانی به دبیرستان دیگر فرستادند، در هیچ جا آرام نگرفت و بهیچ درسی دل نداد، نزد این بچهٔ کنجکاو و تیزهوش که در هشت سالگی شعر می‌گفت، چهار دیوار دبستان یا دبیرستان تنگنایی بیش نبود، خود او بعدها مدرسه را «یک در هم آمیختگی از بیمارستان و زندان» خواند مانند بسیاری از مردان بزرگ تاریخی جهان در کودکی پای بند مدرسه نبود سرزنش و سختگیری پدر و پرستار سودی نبخشید، چون از یک خاندان دانش و هنر بود، بسیار چیزها از کسان نزدیک خود بیاموخت. خوش داشت آزادانه نگران شگفتیهای طبیعت باشد، بخوبی از گفتارهای او



● از اولین عکسهای شناخته شده تاگور (۱۸۷۳)

هویدا است که دلدادۀ گردش روزگار است، شام و بامداد و ابر و باران و دریا و گیاه و خورشید و ماه و ستاره و جز اینها، هر یک برنگی بازیگر پهنۀ زندگی اوست.

رابی دوازده ساله بود که پدرش او را با خود به هیمالایا برد. دیدن آن کوه سر برکشیده و با شکوه که زیارتگاه هندوان و جلوه گاه زیبایی طبیعت است، در جوان خردسال اثراتی بجای گذاشت و او را بآنچه دلش آرزو داشت رهنمون گردید. درین سفر سودمند که چهار ماه طول کشید در سر راه بسا شهرها و جاهای دیدنی، چشم و گوش او را باز کرد از آنهاست شهر امریتسر Amritsar و گنبد زرین پرستشگاه سیخها در آنجا. همچنین در سر راه بسرزمینی برخورد که بخش بزرگ زندگی وی در آنجا گذشت و آن سرزمینی که دانسته نشده در آن روزگاران چه نام داشت، امروزه دانشگاه تاگور را در بر دارد.

از سالها پیش مهاریشی، تقریباً در یکصد میلی غربی کلکته، در شهر کوچکی که در سر راه آهن افتاده «بولپور Bolpur» دوستی داشت، در سفر به هیمالایا بآنجا فرود آمد. نزدیکی آنجا سرزمینی بی بهره از گیاه که بسوی غرب کشیده شده افتاده است. آنجا که بکوپر همی ماند خاکش سرخ رنگ و هموار است، برخاستن و نشستن خورشید در آنجا جلوه خاصی دارد. مهاریشی در آنجا از برای تفکر (Meditation) شبانه خود فرود آمده در زیر چند درخت به تفکر نشست، پس از برخاستن از تفکر با خود اندیشید که آن جایگاه برای این کار برازنده است. بیدرنگ آن سرزمین را خریده و در آنجا خانه و باغی ساخت و شانتی نیکتان نامید یعنی رامشگاه یا جایگاه سازش و آرامش. در اینجا نخستین باری است که «رابی» در طبیعت آزاد بازمایش پرداخت و در اینجا چنانکه در جاهای دیگر پدر، پسر خود را یکسره بدست طبیعت رها نکرد، گاهی بد و سانسکریت و ادبیات بنگالی و انگلیسی آموخت، پس از سر آوردن چند روزی در آن سرزمین بسوی هیمالایای غربی روان شدند و پس از برگشت از هیمالایا باز رابی بمدرسه (St. Xavier) رفت، از آنهم سودی برنگرفته بدر آمد تا اینکه در سال ۱۸۷۵ که چهارده ساله بود دیگر نخواست بمدرسه برود. سارادادیوی Sarada devi مادر «رابی» در هشتم ماه مارس ۱۸۷۵ از جهان درگذشت. جوی تیرین درانات برادر کوچک خود «رابی» را بخانه خود برد و زن برادرش کادمباری Kadambari بجای مادر او را پرستاری کرد. این زن مهربان که در ماه آوریل ۱۸۸۴ خودکشی کرد، در آن هنگام بیست و پنجساله بود. کس ندانست سبب این خودکشی چه بود. این پیش آمد تلخ به «رابی» که چندی از مهربانیهای او برخوردار بود بسیار گران آمد. ساتین درانات، برادر بزرگتر پیدر خود مهاریشی پیشنهاد کرد که رابی را از برای تحصیل بانگلستان بفرستد.

در ماه سپتامبر ۱۸۷۸ این دو برادر با هم بانگلستان رفتند. رابی بایستی در آنجا حقوق بیاموزد. پیدا است که این دانش بیجان و خشک با نهاد جوانی که گویی شاعر زاینده شده، سازگار

نبود. در آنجا به موسیقی و شعر و ادب پرداخت، پس از هفده ماه با همان برادر، در ماه فوریه ۱۸۸۰ به هند بازگشت، در سال ۱۸۸۳ که رایبندرانات بیست و دو ساله بود پدرش دختری را از گروه (طبقه) برهمن برای وی خواستاری کرد این دختر بهاوتارینی ری چودری Bhavatarini rai Chowdhry نام داشت.

پس از زناشویی، شوهرش او را مری نالینی Mrinalini نالینی (Nalini) می نامید. در ۲۲ دسامبر ۱۹۰۱ رایبندرانات به شانتی نیکتان رفت و در آنجا مدرسه‌ای بنام «برهماچاریه اشرام» Brahmacharya asrama بگشود که پنج شاگرد داشت، و یکی از آنان پسر بزرگتر خودش بود و به همین اندازه هم آموزگار داشت. هندوان پایند به آیین از این مدرسه خشنود نبودند زیرا در میان پنج آموزگاران، سه تن عیسوی و یکی از آنان انگلیسی بود.

در همان سال ۱۹۰۱ که رایبندرانات تاگور در شانتی نیکتان جای گزیده بکار اشرام سرگرم بود، چندین ماتم پی در پی بدو روی داد که یکسره او را افسرده و آزرده کرد: زنش مری نالینی سخت بیمار شد، ناچار او را بکلکته بردند و در ۲۳ نوامبر ۱۹۰۲ در آنجا جان سپرد. این زن شکیبا و بردبار و نازنین در هنگام بیست سال با دلسوزی و مهر سرشار از شوهرش پرستاری کرد و پنج فرزند از برای او آورد: ماده ری لاتا Madhurilata (دختر)؛ راتی Rathi - راتیندرانات Rathindranath (پسر)؛ رنو کا Renuka (دختر)؛ میرا Mira (دختر)؛ سامیندرا Samindra - سامیندرانات (پسر). چند ماهی پس از مرگ زنش، دومین دخترش رنو کا ناخوش شد، پدرش او را با دو بچه یتیم دیگرش که میرا و سامیندرا باشند برگرفته به هزاری باغ Hazaribagh و از آنجا به المورا Almora به هیمالایا رفت در ماه سپتامبر ۱۹۰۳ رنو کا نه ماه پس از مرگ مادرش، در سیزده سالگی در گذشت. مرگ این دختر گرامی، پدر را بسیار گران آمد. چهار ماه پس ازین پیش آمد ناگوار، تاگور بماتم دیگری دچار آمد و آن مرگ ساتیس روی Satis Roy بود که یک شاعر جوان و باهوشی بود او را تاگور مانند پسر خود دوست داشت و امید داشت که روزی در شانتی نیکتان یاور وی گردد. مرگ این جوان که ناگهان بناخوشی آبله از دست رفت بسیار دردناک آمد و چون بیماری وی مسری بود بناچار مدرسه به شلیداه Shelidah انتقال یافت. چندی پس از آن، مهاریشی، پدرش در نهم ژانویه ۱۹۰۵ در هشتاد و هشت سالگی زندگی را بدرود گفت. در نوامبر ۱۹۰۷ داغ دیگری بروی داغهای وی نهاده شد، جوانترین پسرش سامیندرا مرد، این فرزند زیبا و با استعداد که یادآور کودکی پدرش بود در سیزده سالگی از ناخوشی ویا در همان روزی که مادرش درگذشت (۲۳ نوامبر ۱۹۰۲) جان سپرد. داغ این پسر بسیار جانگداز گردید. بسا از اشعار تاگور گویای همین سوز و گدازهاست آری نردبان زندگی با پله‌های هستی و نیستی برافراشته است. ناگزیر برای گراییدن به پسین پایگاه، از همه آنها باید گذشت، از سه فرزند بجای مانده

تاگور، دو دخترش شوی کرده هر یک بجایی سر و سامان گرفتند و بزرگترین پسرش راتیندرانات از برای آموختن کشاورزی بآمریکا فرستاده شد.

در سال ۱۹۱۲ راتیندرانات تاگور خواست که از برای سومین بار به اروپا برود اما ناخوشی او را بازداشت به ناچار سفر پس افتاد و به انتظار روز خوشتر به شلیده در کنار رود پادما Padma رفت در اینجاست که بخشی از اشعار گیتانجلی Gitanjali را بزبان انگلیسی در آورد تا اینکه ۲۷ مارس ۱۹۱۲ با پسرش راتیندرانات وزن وی پراتیما pratima به لندن رفت. در آنجا با چند تن از بزرگان دانش و هنر آشنا گردید و ترجمه گیتانجلی بچاپ رسیده در همه جا بخوبی پذیرفته شد، اینچنین سراینده آن در انگلستان شناخته گردید.

تاگور در ماه اکتبر ۱۹۱۲ با پسر و عروسش بآمریکا رفت و در ماه ژانویه ۱۹۱۳ به لندن بازگشت و در ماه سپتامبر همان سال به هند بازگشت و در ماه نوامبر همان سال ۱۹۱۳ در شانته نیکتان بدو خبر رسید که به جایزه نوبل Nobel از برای گیتانجلی سرافراز شده است. ازین زمان است که تاگور نام و آوازه جهانی یافته و این نخستین بار است که یک آسیایی به جایزه ادبی نوبل رسیده است.

در آغاز سال ۱۹۱۴ مرزبان بنگال لرد میخائیل Lord Car Michael جایزه نوبل و گواهینامه و نشان فرهنگستان سوئد را در شانته نیکتان بدست تاگور سپرد. او در ماه مه ۱۹۱۶ که هنوز نخستین جنگ بزرگ پایا بود، با یک کشتی ژاپنی رفت بژاپن و سه ماه در آنجا ماند. در ماه سپتامبر ۱۹۱۶ برای دومین بار بآمریکا رفت و از آنجا در ماه ژانویه ۱۹۱۷ بژاپن بازگشت و در ماه مارس ۱۹۱۷ به هند برگشت. تاگور در سوم ماه ژوئن ۱۹۱۵ از دولت انگلیس بعنوان «سر Sir» سرافراز آمد اما در ۱۳ آوریل ۱۹۱۹ خونریزی و کشتار سهمناکی که در جلیان والا باغ jalianwalabagh در امریتسر (در پنجاب) روی داد و صدها مردم بیگناه، بگناه میهن دوستی و آزادی خواهی بخاک و خون خفتند. تاگور از این پیش آمد از عنوان «سر» چشم پوشید و نشان را از برای نایب السلطنه وقت لرد چلمس فورد Chelmsford پس فرستاده بدو نوشت: «آنچه روزی مایه سرافرازی است روزی هم فرا رسد که مایه ننگ گردد...». تاگور مردی بود جهان دیده و مردم شناس و بسیار آزموده و آگاه. سراسر کشور پهناور هند را در نور دیده و در هر شهری چندی مانده سخنرانی کرد همچنین بسیاری از کشورهای آسیا و اروپا و آمریکا (شمالی و جنوبی) و افریقا را دید و بسا هم در شهرهای گوناگون این سرزمینها دوباره و سه باره گردش کرد. در میان این همه سفرها بیاد کردن برخی از آنها بسنده کردم.

چون گفتار شاعری، به زندگی وی بستگی دارد، بجا و سودمند است تا بهر اندازه که بتوانیم سرگذشت و پیش آمدهای خوب و بد زندگی او را بدانیم. چنانکه می دانیم دریافتن مطالب یک



● رابیندرانات تاگور در اروپا — ۱۸۹۰

کتاب شیمی یا فیزیک یا هر کتاب علمی دیگر، پیوستگی به شناسایی زندگی نویسندگان آنها ندارد اما دیوان اشعاری در بسیاری از موارد نیازمند دانستن سیرت سراینده آن است. بدرستی شرح حال شاعری، شرح و تفسیر گفتار اوست، چه بسا فراز و نشیب زندگی شاعری از اشعار او هویداست. تاگور از گویندگانی است که در هنگام زندگی هشتاد ساله خود، سرد و گرم روزگار بسیار دیده، هزارها شعری که از خود بجای گذاشته هزار دستانی است نمودار هزارداستان زندگی. پیر بود که پس از در نوردیدن بخش بزرگی از گیتی، به دعوت دولت ایران به کشور ما آمد. در یازده آوریل ۱۹۳۲ رابیندرانات تاگور و دینشاه ایرانی (از ناموران پارسی که در ۱۳ آبان ۱۳۱۷ درگذشت) بایران آمدند. در دومین ماه بهار سال ۱۳۱۱ خورشیدی در تهران بودند درین سفر عروسش پراتیما دیوی Pratima devi نیز همراه بود تا از پدر شوهرش پرستاری کند. جشن هفتادمین سال او در تهران گرفته شد. در برگشت به هند، از راه بغداد مهمان ملک فیصل بود، پس از این سفر دیری نپایید که خبر مرگ یگانه نوه اش نیتیندرانات Nitindranath بدو رسید. این جوان که برای تحصیل باآلمان رفته بود در هفتم ماه اوت ۱۹۳۳ در آنجا دچار سل شده از پای در آمد. پیداست که چنین پیش آمد تلخی بسیار بدو گران آمد، چه نسل وی پس از مرگ این جوان بریده شد.

۲۶

تاگور در هنگام اقامت خود در تهران از رضا شاه پهلوی خواست که کسی را از برای تدریس به دانشکده وی به هند بفرستند. من در آن سالها در آلمان بسر می بردم. از دولت ایران بمن خبر رسید که مرا از برای آنجا برگزیدند. در ۲۱ دسامبر ۱۹۳۲ از برلین رهسپار هند شدم و در ۲۷ مارس ۱۹۳۴ به آلمان بازگشتم. دانشکده شانتی نیکتان که ویسوبهارتی (همه Visva Bharati) هند خوانده شده امروزه از دانشگاههای دولتی هند است. در زمان خود تاگور گروهی از دانشمندان در آنجا گرد آمده به رایگان تدریس می کردند^۱ بسا هم دانشمندان بزرگ خاورشناس اروپا در آنجا سخنرانها داشتند، از آنان است سیلون لوی Sylvain levi از پاریس در سال ۱۹۲۰، وینتر نیتز Winternitz و لسنی Lesny از پراگ در سال ۱۹۲۱، کارلو فورمیچی Carlo formici و جیوزپ توچی Giusepp Tucci از رم که در سال ۱۹۲۵ از سوی موسولینی Mussolini به شانتی نیکتان آمدند و صدها جلد کتاب بزبان ایتالیایی به کتابخانه آنجا هدیه دادند. خود تاگور در ۱۵ مه ۱۹۲۶ به دعوت موسولینی به ایتالیا رفت همچنین بسیاری از بزرگان هند در آنجا بودند

۱- جایزه نوبل که دریافت کرد به مخارج دانشکده اش رفت و آنچه از فروش کتابهای گجراتی وی بدست می آمد به هزینه همانجا می رفت بیشتر هزینه آن بنگاه از اعانه هایی بود که از نظام حیدرآباد دکن و پارسیان و غیره می رسید.

چنانکه جواهر لال نهرو و زنش کامالا Kamala در ماه ژانویه ۱۹۳۴ تاگور در آن زمان، میهن دوستی و جرأت این سیاستمدار نامور کنونی را بسیار بستود. در آن هنگام که من در آنجا بودم تاگور هنوز مرد کار و زنده دل بود او را گورو دیو Gurudev^۱ و یگانه پسرش راتیندرانات Rathindranath را به رسم احترام بابو Babu^۲ می خواندیم. این پسر فرزند تنی نداشت دختر بچه ای را به فرزند ی برگزیده بود او همین امسال از جهان درگذشت.

تاگور در طی صحبت چندین بار به من گفت: گمان می کنم که در تهران کسی مرا نشناخت، زیرا چیزی از من به فارسی گردانیده نشده که مرا بشناساند چون این سخن را دو سه بار از او شنیدم گفتم این کار را من در اینجا با همراهی یکی از استادان انجام می دهم، با یکی از استادان آنجا بنام ضیاء الدین که از فارسی هم بهره ای داشت صد بند از اشعار تاگور را از بنگالی به فارسی گردانیدیم^۳. تاگور بسیاری از اشعار خود را از بنگالی به انگلیسی در آورد و آن انگلیسی را آنچنان که دلش خواست نوشت. ازین ترجمه که بگذریم ترجمه های دیگر اشعار او بهر زبانی که بوده باشد بیشترش از روی ترجمه انگلیسی وی انجام گرفته است و ناگزیر هر کس به ذوق و سلیقه خویش اشعاری را برگزیده بزبان خود در آورده است.

در نوروز سال ۱۳۱۱ در شانتی نیکتان بودم، تاگور که از پیش آمد سال نو آگاه شده بود دستور داد که جشنی بپارایند. یکی از هنرمندان هند «ماندلال - بوس»^۴ در زمینه تالار بزرگی، بروج دوازده گانه را در کمال زیبایی ترسیم کرد و در هر برجی چراغی (چراغواره) جای داد. در آن جشن خود تاگور و همه استادان و دانشجویان شرکت کردند. تبریک نامه ای که بدست خود تاگور به خط سرخ نوشته شده به من داده شد. خط سرخ نزد هندوان نشان فرخندگی و نیکبختی است. من آن روز که بمناسبت آغاز بهار چند شعری ساخته بودم در آنجا خواندم. در آن روزگار هنوز از آستان جوانی چندان دور نشده بودم، گاهی احساسات درونی خود را با منظومه بروز می دادم. در آن اشعار از آزادی هند یاد کردم و از برخی خدایان هندو نام بردم. یکی از دوستان من در آنجا بنام «کریشنا کرپیلانی» آن را به انگلیسی در آورد، تاگور از شنیدن آن اشعار از زبان یک ایرانی و اظهار

۱- گورو Guru یعنی آموزگار روحانی یا پیشوا و دیودر سانسکریت بمعنی خداوند است همان واژه است که نزد ایرانیان معنی خوب خود را از دست داده، در دین زرتشتی گمراه کننده دانسته شده است.
۲- در بنگالی و هندوستان بابو به معنی پدر است و عنوانی است که از برای احترام بکار می رود و به معنی سرور و مولا گرفته می شود.

۳- این کتاب در مراسم جشن تاگور از طرف دانشکده ادبیات چاپ و توزیع شد.

علاقه و همدردی نسبت به هند، بسیار خوشنود گردید. بدبختانه آن چند فرد شعر را در میان اوراق خود نیافتم تا در این گفتار بگنجانم (ترجمه انگلیسی آن هست و در این صفحات چاپ می شود).

تاگور در ماه سپتامبر ۱۹۴۰ در پایان زندگی خود رفت بسوی همان کوهی که در آغاز جوانی با پدر خود به آنجا رفته بود. در کالیم پونگ Kalimpong در هیمالایای شرقی ناگهان در آنجا ناخوش شد، بناچار بکلکته برگشت. پس از دو ماه درمان در آنجا، بهبودی یافته به شانتی نیکتان رفت، در آنجا دیگر باره بیمار شده در ۲۵ ژوئیه ۱۹۴۱ او را بکلکته بردند. در آنجا پس از عمل جراحی در سیام همان ماه حالش روز بروز بتر شد و به بیهوشی افتاد تا در هفتم اوت در نیمروز در همان خان و مان دیرین نیاکان که چشم گشوده بود پس از هشتاد سال و سه ماه از زندگی چشم پوشید و آن در ماه باران و روز «پر ماه» بود.

جای سپاس است که روزگار امان داد و توانستم در هنگام جشن صدمین سال کسی که روزی در شانتی نیکتان از مهریانیهای وی برخوردار بودم، این چند سطر را بیادگار بگذارم و از برهماواهورا شادمانی روان او را پژوهش کنم.

تهران آذر ماه ۲۵۷۳ مادی - با آذر ۱۳۴۰ خورشیدی

ترجمه انگلیسی اشعاری که آقای پورداود بمناسبت عید نوروز در شانتی نیکتان و با حضور تاگور خوانده‌اند.

نقشه جالب توجهی که بمناسبت نوروز و بافتخار آقای پورداود در ایوان دارالفنون تاگور به توسط نقاش معروف هندی بوس (Bose) کشیده شده بود. دختری که روی نیمکت نشسته، دختر خوانده پسر تاگور است.

ترجمه نامه خوش آمد تاگور به آقای پورداور

بشما که پیک ایران بزرگ به مملکت هند هستید خوش آمد می گویم. بگواهی صفحات تاریخ هندوستان، ما مردم ایران و هند بوسیله هنر و ادبیات و فلسفه پیوسته در ارتباط بوده و

۱- در اشعار تاگور همواره باران طرف توجه بوده و بسا فصل باران یاد گردیده است. پر ماه هنگامی است که دایره ماه پر است، بویژه نزد هندوان شبهای «پر ماه» (ایام البیض) شبهای پرستش و مقدس است. بسیاری از مطالب این گفتار از Tagore: A life By Krishna Kripalani, New Delhi Ig61 برداشته شده است و از Bulletin der indisch ژوئن - ژوئیه ۱۹۶۱ شماره مخصوص تاگور Botschaft, Bonn و نگاه کنید به نمایشنامه تاگور ترجمه فریدون گرگانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

The Song of Spring

« Now that the Spring is come, we soar away
To where the plains do flaunt their rich display;
Where blossoms break the prison of the bud,
Oh there to dive in joyful beauty's flood !
Why languish and droop in these corners mute,
When every bird sings notes on Nature's flute ?
Do ope your eyes like narcissuses now,
And see how hyacinths form locks of love,
And tulips glow like Zarathushtra's flame;
Your homage to Lord Mazda thus to claim.

The plains, like peacocks, show their splendour,
All thanks to Brahma for creation's wonder,
And when the earth is decked like bridegroom now,
Remember Krishna's land where he made love;
The glories of your Hind will bloom again
When the past revives for the future's gain.
Let love, as Buddha's, give light to your heart,
And learn the Master's great nirvanic art;
And give communal wars nirvanic peace,
Their cycle of rebirth for ever cease !
Awake ye, and relieve from sorrow's yoke
The land that shone with glories of Asoke:
Let Vishnu grant all men sustaining breath ;
And of them Shiva claim the patriot's death ! »

ترجمه انگلیسی اشعاری که آقای پورداد بمناسبت عید نوروز
در شانتی نیکتان و با حضور تاگور خوانده اند.

همیشه پیوند برادری داشته‌ایم. در آن روزگاران طلائی با وجود بعد مسافت و سایر مشکلات موجود میان ما روابط معنوی برقرار بود. در قرون اخیر روابط ما قطع شد و گرد و غباری صفای دوستی فیمابین را مکدر کرد. ولی هنوز یادگار دوستی دیرین در دل‌های ما برقرار است و در این زمان که بیداری آسیا شروع شده بار دیگر به کشف علائق دیرین موفق می‌شویم و خاکسترهای فراموشی را از دوران دوستی می‌زدائیم. شما باخبر بیداری آسیا به هند آمده‌اید تا بار دیگر چراغهای خود را روشن کنیم و کعبه تمدن هند و ایران را مجاور یکدیگر قرار دهیم و با سرودها و نواهای مشترک بار دیگر طینتی در آسیا بیندازیم و جانها و دلها را به جستجوی حقیقت واداریم.

بسیار سپاسگزار
شما هستیم که با شخصیت ممتاز و نبوغ خلاقه خود در ایران
دوران نوینی ایجاد کرده و الهام بخش امید و پیشرفت کشورهای همسایه بوده‌اند.

رابیندرانات تاگور

۹ ژانویه ۱۹۳۳

ترجمه نامه استادپور داود به تاگور^۱

پس از بازگشت شما و دینشاه ایرانی از ایران، در ماه ژوئن گذشته نامه‌ای از دوستم دینشاه ایرانی داشتم که بمن مژده مسافرت به هند داد. اندکی پس از آن، در ماه ژوئیه از دولت ایران خبر یافتم که در هنگام سفرتان به تهران تصمیم گرفته شده که یک کرسی از برای تدریس تمدن باستانی ایران در دانشگاه «ویسوبهارتی» ایجاد شود و مرا نخستین استاد آن کرسی برگزیدند. با اینکه در آن هنگام در برلین در کار تفسیر اوستا بودم و نمی‌خواستم آن کار با یک سفر دور و دراز بریده شود، اما این پیشنهاد آن چنان نبود که بتوانم از پذیرفتن آن خودداری کنم و از سعادت‌ی که به من روی آورده چشم پوشم. گذشته از اینکه از هند در دل داشتم که مرا باین سرزمین می‌خواند، آرزوی دیدار شاعر بزرگوار آن هم مرا باینجا می‌کشید. این بود که بجان و دل رهسپار دیار هند شدم و امروزه زهی شادم که به چنین سعادت‌ی گراییدم.

در هنگام نخستین سفرم به هند که دو سال و نیم طول کشید (از نوامبر ۱۹۲۵ تا ماه مه ۱۹۲۸) بخت یاری نکرد که به درک فیض حضور شاعر بزرگ شرق سرافراز آیم، همچنین در سال ۱۹۲۰ که در اروپا بودید به برلین نیامدید تا در آنجا، از دور یا نزدیک از فیض دیدار برخوردار شوم. در سال ۱۹۳۲ که خبر مسافرت آن جناب را به ایران شنیدم، بسیار افسوس خوردم که باز از

۱ متن این پاسخ به انگلیسی است و در جواب تاگور در شانتی نیکتان خوانده شده است.

نامه‌ای که تاجور به مناسبت عید نوروز به آقای پور داود نوشته است .

To:— **Aga Poure Davoud .**

We welcome you who have come as a messenger of the great persian civilization to our land; we welcome you on behalf of santiniketan and of India.

In different chapters of our history India has communed with your culture; through art and literature and philosophy we have built up a comradeship of civilization. Those were the golden days of Asia's self-expression when inspite of barriers of language and distance her neighbouring continents carried on a commerce of the spirit rich in the wealth of realization, of wisdom garnered from many fields of effort and achievement .

Centues of oblivion have intervened, the dust of time has covered up relics of India's kinship with Iran. But the memory of that ancient union still runs in our blood, and in this great Age of Asia's awakening we are once more discovering our affinities, we are rescuing the debris of vanished ages the undying memorials of our cooperation .

You have come to us with that message of Asia's awakening. Once more we are to light our lamps which ages ago Iran and India placed together on the altar of Asia's common culture. The hymns we then sung in languages closely allied will yet again reverberate under Asia's sky; we shall unite our hearts and our minds in quest of the inmost truths of our soul .

We of Asia are profoundly grateful to your great Monarch who with his indomitable personality and far-reaching creative vision has ushered in a new Age in persia and inspired the neighbouring countries with a spirit of selferliance and hope. We take this occasion to offer him our deep appreciation of his gracious friendliness in having Invited me to his kingdom and given me a taste of persia's magnanimous hospitality, and in thus lending your services to our *Visvabharati in Santiniketan*. No more wonderful manner of expressing his cordial fellowship could be chosen than thus sending to us one of the noblest emissaries of persia's culture.

Great is our joy today tathat we welcome you, our friend from Iran, to this **Ashram of Santiniketan** where we have taken up the task of revealing the deepest mind of Asia. May our collaboration bind persia and India close together in ties of intimate comradeship, uniting us once again in the responsibility jointly shared of restoring to the modern age the great gift which Asia has to foffer to humanity .

Rabindranath Tagor
Santiniketan,

January 9, 1933.

دیدار دانای هند بی بهره‌ام.

هیچ گمان نمی‌رفت که روزی پیش آید که در مرز و بوم هند درخان و مان خودتان آنهم در دانشگاهی که خودتان بنیاد نهاده‌اید، در یک مدت طولانی تر درک فیض حضور کنم و از این سفر چنین یادگار خوشی بیندوزم.

امیدوارم، در هنگام اقامت در اینجا چیزی از تمدن دیرین ایران به گروهی از دانشجویان هندی بسپارم و خود مانند دانشجویی از خرمن فرهنگ هند توشه بگیرم آنچنان که از نخستین سفرم به هند، از پارسیان دانشمند پارسی در زمینه آیین مزدیسنا سود بردم و به آنچه در سالهای بلند در اروپا آموخته بودم، باندازه توانائی خود افزودم. آری، هند مانند ایران سرزمین فرهنگ کهنسال آریائی است. آنچه نزد ما از بیداد زمانه از دست رفته، در اینجا می‌توان بازیافت.

چیزی که هست پیش آمدهای زشت در هند و آسیبهای اهریمنی در ایران، دو ملت ما را که هر دو وارث تمدن آریایی هستند، از همدیگر بیگانه ساخت.

قرنهایست که از همدیگر بیخبر ماندیم و گرفتاریهای گوناگون مجال نداد که خود را بشناسیم و به برادران و یاران دیرین خود بیندیشیم، امید است با یادآوری تمدن مشترک خود، خویشاوندی نزدیک خود را با همدیگر دریابیم و دیگر باره رشته از هم گسسته دوستی را بهم ببیوندیم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نشر نی منتشر کرده است:

- هوسرل در متن آثارش / عبدالکریم رشیدیان / ۶۷۲ ص / ۶۵۰۰ تومان
 - مکتوبات و بیانات سیاسی و اجتماعی علمای شیعه / محمدحسن رجیبی و فاطمه رؤیا پورامید / ۴۷۲ ص / ۵۰۰۰ تومان
 - خانم‌های جنگل بولونئی / ژان کوکتو / کوروش مرادیان / ۱۳۴ ص / ۱۵۰۰ تومان
 - بین گذشته و آینده / رامین جهاننگلو / ۴۵۲ ص / ۴۰۰۰ تومان
 - هنر و دانش مذاکره / مارک شوئنفیلد / علی مستاجران و مسعود راجی / ۳۴۴ ص / ۳۲۰۰ تومان
- نشر نی - خیابان کریمخان - نبش میرزای شیرازی - شماره ۱۶۹ تلفن ۸۸۹۰۱۵۶۱

"Uttarayan"
Santiniketan, Bengal

rr

In greeting on this joyous occasion
the representatives of Iran who are now with
us in Santiniketan we greet the great peoples
of their land, whose lavish hospitality I
enjoyed last year during my sojourn in their
midst immediately after the feast of Now Roz.
And I offer my homage of admiration
to their gracious monarch under whose
powerful guidance Iran has found back
the inheritance of her glorious past.

Rabindranath Tagore

March 21
1933

"Uttarayan"
Santiniketan, Bengal

We offer our glad some greetings to the auspicious day of Navroz that has dawned today upon Persia's sky and India specially rejoices in the great fact that the sun of the New Year has its blessings for a new awakening in that ancient land of heroes.

There was a time when this festival from Persia found its way into the Imperial harem of Delhi. It only spoke of the orgies of an irresponsible power making the spring breeze drunken with the red fume of passion.

But let the new year of a new life in Iran bring from now its voice to us in India of a vigorous manhood, clear and true, that of a unique reassertion of an indomitable personality and mingle with our own aspiration its hope of a luminous freedom for Asia.

زاده ای که تا گور بخت خود به آقای پور داود نوشته است